



پزشک قاتل

قاتل زنجیره‌ای

مینو کبا / هارولد فردریک شپین، یک پزشک عمومی و قاتل زنجیره‌ای انگلیسی بود. او به‌عنوان یکی از پرکارترین قاتلان زنجیره‌ای در تاریخ شناخته می‌شود که حدود ۲۵۰ قربانی دارد. ۳۱ ژانویه ۲۰۰۰، شپین به جرم قتل ۱۵ بیمار خود مجرم شناخته شد. بدین ترتیب، او به حبس ابد محکوم شد. شپین در ۱۳ ژانویه ۲۰۰۴ در سن ۵۷ سالگی با حلق آویز کردن خود در سلول زندان ویلفیلد، خودکشی کرد. یک تحقیق دو ساله در مورد همه قتل‌هایی که توسط شپین انجام شده بود نشان داد وی افراد مسن آسیب‌پذیر را هدف قرار می‌داد اما بیماران به او اعتماد داشتند زیرا پزشک آنها بود. او قربانیان خود را با دوز کشنده دارو یا تجویز مقادیر زیاد داروهای غیرمجاز شپین که به «دکتر مرگ» ملقب بود، تنها پزشک بریتانیایی است که تا به امروز به قتل بیمارانش محکوم شده است.

خانواده و تحصیل

شپین در ۱۴ ژانویه ۱۹۴۶ در بست وود استیت در نانتینگهام به‌عنوان دومین فرزند از سه فرزند هارولد فردریک شپین به دنیا آمد. پدرش راننده کامیون بود و والدین او از طبقه کارگر بودند. هنگامی که شپین بزرگ شد، یک بازیگر راگی ظاهر در لیگ‌های جوانان آن را ترک کرد. او یک موهبه تئاتر بود و در سال ۱۹۶۴ به عنوان نایب کاپیتان تیم دو و میدانی بازی کرد. شپین با مادرش خیلی تسم دو و میدانی بازی کرد. به روشی مشابه آنچه که بعداً به شپین عمو عمل می‌کرد. تبدیل شد. اتفاق افتاد که بعداً به شپین عمو عمل می‌کرد. شپین با مادرش خیلی تسم دو و میدانی بازی کرد. به روشی مشابه آنچه که بعداً به شپین عمو عمل می‌کرد. تبدیل شد. اتفاق افتاد که بعداً به شپین عمو عمل می‌کرد. شپین با مادرش خیلی تسم دو و میدانی بازی کرد. به روشی مشابه آنچه که بعداً به شپین عمو عمل می‌کرد. تبدیل شد. اتفاق افتاد که بعداً به شپین عمو عمل می‌کرد.

تشخیص

در مارس ۱۹۹۸، لیندا ریو لدر از جراحان بروک در هاید به جان بولارد، رئیس پزشکی قانونی منطقه منچستر جنوبی، در مورد میزان باقی مرگ و میر در میان بیماران سرزناندن رزان گفت و هشدار داد. بولارد، او شواهد کافی برای طرح این اتهام پیدا کند و تحقیقات را پایان داد. پس از بسته شدن تحقیقات، شپین سه نفر دیگر را کشت. شپین ۲۱ بیمار را به قتل رسانده است. شپین به نام جان شاپو به پلیس گفت، شپین ۲۱ بیمار را به قتل رسانده است. شپین به نام جان شاپو به پلیس گفت، شپین ۲۱ بیمار را به قتل رسانده است. شپین به نام جان شاپو به پلیس گفت، شپین ۲۱ بیمار را به قتل رسانده است.

مرگ

شپین در ساعت ۶:۲۰ صبح روز ۳۱ ژانویه ۲۰۰۴ در سن ۵۷ سالگی خود را در سلولش در وست ویلفیلد ویکتیلد حلق آویز کرد. برخی از خانواده‌های قربانیان از مشورتان رضایت نخواهند داشت و همچنین پاسخی در مورد اینکه چرا او مرتکب جنایاتش شده پیدا نکردند.

آخرین قربانی

آخرین قربانی شپین، کاتلین گراندی، شهردار سابق هاید بود که در ۲۴ ژوئن ۱۹۹۸ در کوئینز سنس کت کرد. او بعداً گواهی داد که او اطلاع داده شد مادرش وصیتنامه‌ای را تنظیم کرده و لی آنها را حذف کرد. شپین به نام جان شاپو به پلیس گفت، شپین ۲۱ بیمار را به قتل رسانده است. شپین به نام جان شاپو به پلیس گفت، شپین ۲۱ بیمار را به قتل رسانده است.

یادها

در ژانویه ۲۰۰۱، گریس گرگ، کارگزار ارشد پلیس یورکشایر غربی، برای تحقیقات در مورد ۲۲ مورد مرگ انتخاب شد. او پس از ماه‌ها به این نتیجه رسید دکتر شپین مرگ حداقل ۲۸ بیمار را بین سال‌های ۱۹۷۵ و ۱۹۹۸ رقم زده که بیشتر قربانیان او زنان مسن و سالم بودند. در مجموع، بین سال‌های ۱۹۷۱ و ۱۹۹۸، ۴۵۹ نفر در مرگ شپین کشته شدند. شپین در ۲۷ سالگی در ۲۵۰ مورد مرگ در ۱۹۹۸، پلیس بیش از ۱۰ هزار پرونده جواهرات را در گزارز او کشف و ضبط کرد. همچنین در سال ۲۰۰۵، مشخص شد شپین جواهرات قربانیان خود را نیز دزدیده است.

اقت شپین

پرونده شپین منجر به تغییراتی در روش‌های پزشکی استاندارد در بریتانیا شد و مشوهای صدور پرونده جواهرات را در گزارز او کشف و ضبط کرد. همچنین در سال ۲۰۰۵، مشخص شد شپین جواهرات قربانیان خود را نیز دزدیده است. همچنین در سال ۲۰۰۵، مشخص شد شپین جواهرات قربانیان خود را نیز دزدیده است.

شپین در بیمارستان عمومی یورکشایر شروع به کار کرد و در سال ۱۹۷۴ اولین موقعیت خود را به‌عنوان پزشک عمومی در مرکز پزشکی آبراهام اورمورد به‌عنوان پزشک خود دستگیر شد. او ۶۰۰ پرونده نسخه‌نویسی در دست آورد. گواهی در یک کلینیک ترک اعتیاد در سبورگ و برای مدت در سال ۱۹۷۷ به‌عنوان پزشک اعتیاد در مرکز پزشکی دانی بروک در هاید، منچستر کار کرد. شپین در طول دهه ۱۹۸۰ به‌عنوان پزشک عمومی در هاید به کار ادامه داد و در سال ۱۹۸۲، او در مورد جوانی رفتار با بیماران روانی در تویزیون مصاحبه کرد.

آخرین قربانی شپین، کاتلین گراندی، شهردار سابق هاید بود که در ۲۴ ژوئن ۱۹۹۸ جسدش را در خانه‌اش پیدا کردند. او بعداً گواهی فوت را امضا و علت مرگ را کهولت سن ثبت کرد.

دزد بدشانس عشق خیالی

مهدی ابراهیمی / هومن آرزوهای بزرگی در سر داشت، همیشه در دنیای خیالی‌اش خود را ثروتمند و خوشبخت می‌دید، اما در واقعیت خونسردتر و بی‌خیال‌تر از آن چیزی بود که پیشرفت کند و آینده‌اش را بسازد. یکبار بعد از مدت‌ها برای شرکت در مراسم عزاداری به شهر پدراش سفر کرد و با دیدن نوه عموی پدرش دنیا دور سرش چرخید، او عاشق شده بود. چقدر دلش می‌خواست که در کنار این دختر زندگی کند و روی آرامش را ببیند. الهام یک دختر ۱۶، ۱۷ ساله بود. هر طور بود در مراسم عزاداری خودش را به او نزدیک کرده و با کلمات و ایما و اشاره به او فهمانده بود که دلش اسیر او شده است. الهام دختر نجیب و با شعوری بود و او هم با رفتارشان نشان داده بود که نسبت به هومن توجه و محبت دارد.

هر دو عاشق شده بودند، اما برای رسیدن به همدیگر تنها عاشقی کافی نبود. از آن روز گاهی هومن پنهانی به خانه پدر الهام تماس می‌گرفت و با او اگر پدرش متوجه شود، برخورد بدی خواهد داشت. برای همین هم آنها در نهایت سختی گاهی چند جمله‌ای با هم حرف می‌زدند. این ارتباط کوتاه و پنهانی هومن را بیشتر آزار می‌داد. آخرین بار وقتی به موایلی الهام زنگ زده بود، بدون اینکه بداند در دام افتاده است، بلای ناگهانی نصیب‌اش شده بود. در حال حرف زدن با الهام بود که ناگهان صدای مردانه‌ای افکارش را در هم ریخت اول فکر کرد خط روی خط افتاده است، ولی وقتی صدای کوبه الهام را شنید متوجه شد که چه اتفاقی افتاده است. پدر الهام که به دخترش مشکوک شده بود می‌ج آنها را گرفته بود.

مادرش لبخندی زده بود. خب پسرم برای رفتن که مشکل نیست، ولی آخر تو که کار و کاسبی درستی نداری. هومن مادر من که مرده نیستم بالاخره کاری پیدا می‌کنم. جوهره یک لقمه نان برای زن و زندگی ام را که دارم. هفته بعد هومن و مادرش راه افتادند سمت شهرستان و خانه پدر الهام. دلهره عجیبی در وجود هومن ایجاد شد. ولی تمام این بدبختی‌ها ارزش رسیدن به الهام را داشت. پدر الهام مردی سختگیر و با ابهت بود. حرف‌هایش روی یک نقطه متوقف شده بود. هر وقت دستت به دهانت رسیدی با تا مثل مرد با هم حرف بزیم. هومن بعد از کلنجار رفتن‌های زیاد

افزاده بود دنبال کار ولی به هر دلی می‌زد، بی‌فایده بود. به هر کسی که می‌شناخت روز زده بود، ولی کسی تحویل‌اش نگرفته بود. امیدش را از دست داد. بالاخره کار پیدا می‌کنم. خودش یک دفعه یکی از بچه‌محل‌های قدیمی را دید. چی شده چرا تو خودتی؟ داریوش جوان شر و شوری بود که هر چند وقت یکبار ناپدید می‌شد و پس از مدتی دوباره سر و گله‌اش پیدا می‌شد. هیچی! یعنی چی هیچی! مگر آدم مغز ندارد که الکی اعصاب خودش را خرد کند. به من بگو رفیق. خودش هم نفهمیده بود که چطور سر دردلش باز شده و شروع به حرف زدن کرده است. همه چیز را برای داریوش خاکی داریوش به جلو می‌رفت تا اینکه

یک‌دفعه وانت سرجایش ایستاد. هر چه سعی کردند روشن نشد. چی شده؟ نمی‌دانم بدشانس هستیم دیگر. بیا کمک کن. هر دو آستین‌ها را بالا زدند و شروع به معاینه ماشین کردند، در یک لحظه صدایی آنها را به خود آورد. صاحب ماشین با دو مأمور کنار آنها ایستاده بودند. آقا! به ماشین من بی‌خودی دست نزنید، هیچ مشکلی ندارد. راننده با خنده گفت: آخر بنزین ندارد. هومن پشت میله‌های زندان به الهام و اشتباه بزرگی که مرتکب شده بود، فکر می‌کرد. حالا اطمینان داشت که با این وضعیت دیگر حتی خواب الهام را هم نمی‌تواند ببیند.